

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن – المان

حاجی و ایندیسیت

(قسمت دوم)

هفته دیگر برفتم دیدنش
دست خانم بود ، دور گردنش
خپ خپک بودند در راز و نیاز
نرم نرمک ، کرده سر ، آواز و ساز
همچو شمع بودی یکی پرتو فشان
دیگری پروانه سان ، پرپر زنان
گریکی میگشت همچو غنچه وا
دیگری چون بلبل ، نغمه سرا
گفتمش ! حاجی ، ترا بادا سلام
خنده کرده گفت ! وعلیک السلام
گفتمش ! حالت ، چطوره ، حاجیا
حال بد بادا ، نصیب دشمن
گفت ! می شرمم بگویم حال خود
غرق در دریا نمودم مال خود

آنچه را اینجا بیدستم عیان
 آن مباد هرگز نصیب این و آن
 یک بلا با طول ، صد سانتی متر
 لیک قُطرش بود ، چل ملی متر
 نرم بود و گرم ، هم دنداندار
 تحت من سوراخ بود و او چو مار
 داخل جودم فرو شد با فشار
 رفت از کف ، طاقت و صبر و قرار
 ناله و فریاد ها ، اندر نهمان
 روز می دیدم ستاره آسمان
 روده و شاروده ام ، شاراندند
 هم اپنڈیسیت من ترقاندند
 حال میخوامم بگیرم یک وکیل
 تا که باشد بهر درمانم دلیل
 گفتمش ! حاجی ، حکایت از کی بود
 این همه رنج و عذابت از چی بود
 گفت ! بیست سالیست ، میخوامم پسر
 هرچه گفتند دوستان ، کردم به سر
 جمله ملا و ، طبیب و فالبین
 هرچه را گفتند ، کردم با یقین
 عاقبت رفتم حضور داملا
 تا که باشد بهر من ، مشککش
 داد کاغذ ، گفت ! در آبش بشور
 وقتی میخوابی ، اول آنرا بخور
 بعد آن خوابی اگر ، با دست راست
 سه فرزند پسر ، یکجا تراست
 لیک باید ، سه قُلو فرزند ها
 خود نمائی حمل آن دلبندها
 خانم تو چون مریض است و نحیف

کارِ حملش را نمائی خود ، لطیف
 جمله دستورش ، عمل کردم بجا
 تاکه نامِ من بماند ، جابجا
 جای آنکه من بزایم سه قُلو
 پس اپندیسیت زائید نُه قُلو
 حال میخواهم ، روم نزدِ وکیل
 تا بگیرم پولِ گزاف و ثقیل
 بعدِ آن در نزدِ لایق داکتران
 داکترانِ خانمان و زایمان
 راضی او امپولِ الققا در کمر
 خویش را سازم فدای یک پسر
 یا روم در نزدِ خانم دکترس
 تا نگردد نامِ نیکم ، مندرس
 شاید از رویِ وفا یک چاره ای
 تا نصیبِ من شود دردانه ای
 مشکلم گر حل نشد در جرمنی
 زین سبب گیرم یکی دیگر زنی
 با رفیقان ، میروم ، هندوستان
 تا بچینم یک گلی ، زان گل سِتان
 بهتر آن باشد که در ایران روم
 خواستگارِ دخترِ کاشان شوم
 دختری بالا بلندِ چون پری
 تا کند با خانمِ من ، همسری
 هم شود شمع و چراغِ خانه ام
 هم شود در زندگی پروانه ام
 هم شود او ، مونسِ زخمهای من
 هم شود مهتاب ، در شبهای من
 بس روا دارد به خود ، هر دردِ سر
 تا بیارد بهرِ من ، جفتی پسر

گر پدر آید مرا یا مادرم
 یا برادر ها و هریک خواهرم
 جای ایشانرا گذارد ، تخم چشم
 دایماً خندد بجای قهر و خشم
 شوهر هر خواهرم آید اگر
 چای آرد ، کلچه و کیک و شکر
 قورمه و سبزی ، کباب و هم چلو
 آشک و منتو و شله ، هم پلو
 هم سالاد و نان و دوغ و سبزیجات
 کیله و خرما و دیگر میوه جات
 هم پودین و ، جلی و هم فرنی
 خسته و بادام و پسته ، شیرینی
 کوکا کولا ، بیر و الکھول و شراب
 آب لیمو و پیازش ، با کباب
 ساز با آواز و ، با موزیک مست
 جمله را حاضر به آنی ، دست بدست
 گر بیاید ، ینگه جانم نرم نرم
 پیش او آرد همیشه آب گرم
 یا بیارد نان قاق و چای سرد
 تا بسازد رنگ او را سرخ و زرد
 گه بهانه ، پشت و پیش رو کند
 کتره هائی داده ، گفت و گو کند
 هم شکاند ، کری های کفش او
 هم خراشد صورت و هم نقش او
 هم درد پیراهن و سربند او
 هم کشد از خانه ، هر فرزند او
 آشپزخانه همیشه ، جای شان
 جارو و شستن ، وظیفه های شان
 گر بیایم ، خسته و دل کوفته

منزلّم باشد تمیز و روفته
 بوسه هایش دمبدم بر روی من
 دستهای نرم او بر موی من
 دست و پایم را بمالد نرم نرم
 لذتِ وصلش چشاند گرم گرم
 او شود بر شمع من پروانه وار
 تا شوم بر ساغرش پیمانه وار
 گر شود لیلی ، شوم مجنون او
 ور شود مجنون ، شوم مفتون او
 گفتمش ! گر زاید او هم دختری
 گفت ! فوراً چاره های دیگری
 می کشم تریاک و مرفین و حشیش
 تا شوم اندر فراقش چون کشیش
 گفتمش ! داری اگر شوق پسر
 رو پشاور ، طفلی هم میهن بخر
 بهر فامیلش بده مقدار پول
 تا مرادت حاصل و مقصد حصول
 هم شوی ، پروانه دور شمع خود
 هم نمایی حرمت همنوع خود
 تا که گردی مونس غمهای شان
 هم شوی مهتاب ، بر شبهای شان
 گر ترا باشد وفا بر عهد ها
 میشوی دردانه های پربها
 ور نمایی خدمت نوع بشر
 از تو ماند در جهان ، صدا ها اثر
 گر تحرّی حقیقت میکنی
 عاقبت با جمله وحدت میکنی
 در تساوی حقوق مرد و زن
 حرف فرق پسر و دختر وزن

عالمِ انسان را باشد دوبال
گر یکی باشد نساء ، دیگر رجال
بایکی پرواز ناممکن بود
با تساوی ، هرکجا خواهی رود
مادرِ فرداستند این دختران
در سمای وحدت همچو اختران
هرچه آموزد بشر ، از مادرست
حقِ اولی تر ، برای دخترست
دخترانند ، نورِ چشمِ والدین
مرکزِ عشق و صفا ، در خافقین
دخترانند آفتابِ زندگی
در بهارِ زندگی بارندگی
در گلستانِ محبت ، چون گاند
شاخه های پر گلت را بلبانند
دختر همچو نغمه های بلبان
بلبلانِ خوشنوا ، در گلستان
دختران در عشق دایم دلبرند
هم نگینِ قیمتی زیورند
یا الهی خانه ، بی دختر مباد
آسمانِ عشق بی اختر مباد
هرکه را یزدان ، هدایت میکند
رهنما ، او را شفاعت میکند
گر حیاتِ چند روزی داده است
نعمتِ هرکس ، عنایت کرده است
سیدِ ایام و دیدارِ حبیب
فاضلی آن شرافت شد قریب
گر کسی لطف کند زهرِ جفا
با محبت بایددش شهدِ وفا
بوسه ها بر تیغِ قاتل ای خوشا

افتخاری در فنا ، گشتن بقا
در لفافه هدیه ما را قبول
زندگی روح تا گرد حصول
این تو و ، این لؤلؤ و ق مقام عشق
این من و این هدیه و طمطم عشق
هر که شد مستغرق بحر طلب
یادی از « نعمت » کند وقت سلب